

انان موجب شکوه گدایان بانه این آید فریاد که او بستم برهنه و راه کرده و او آزار بر دم گوید  
 هفتادم محرم: هفتم شهریور امروز لشکر نصیرآباد پیش روگاهها را برآورد است هرگاه هنگامه  
 آواز نیشهر  
 چنانچه فریاد برآید نیشهر نیشهر

هفدهم محرم: نهم شهریور بر خیز با آواز و لا حول الله خیرک میساختند حکم جانان  
 برپا شدند و بگفتندش بود اکتفا که راه را پسین گرفت

نوزدهم محرم: دهم شهریور چون خسرو به صلح است اینکوزان میل کلی و لغت و کهن  
 آتش در سر بود باشد که لولتم پیشینه پیدا آید و رسوم قدیمه فیما بین بوضع گزاید پس

امروز پنج گلت و ششوداراده رحیل نگوی آورد آهنگ کوهچه پیش گرفت بر خیز امرا را  
 بخواست و از جانش برخاست تا از روزه کله کپاست برآمد و تابه درگاه حضرت شاه

آوردانی رحمت الله علیه راه سپرده آمد و ساعتی بزیارت بزارش دم برگرفت چون  
 حکم حکم الله خان بهین باب مخالفت داشت اندیشه ها اندیشه شده صالح الله  
 حرف از افسون پوشیده بگوش خسرو چنان دمید که خسرو از اندیشه پاکشایی انجا باز  
 کرد آید سبحان الله همانا برهنه و بی عطر ستاره گردش خسرو بگردش آمد -

هشتم محرم یازدهم شهریور بخت خان حکم داشت <sup>دل</sup> گنج شاه ازان خبرند است و  
 ایست که هر که بردن نچلید بکار برد و آهن شدت سخن بچلگور آرد و بهروزمند  
 آید پانصد روپیه صلح باید و واجب او به تصویف نگراید و انکه مردانه وار بکار آید  
 رسوم او برایشگان او مستبر گردد و پانصد بیگ زمین بصفه آل طیفی باید پس

سزان لشکر <sup>باز چینی</sup> با آهنگی سپاه بهمان بکار استوار کرده عهد جان فضایی تازه نبوده عار  
 درختن را نهون عراز جان دادن شمرده بهتازمت برخاستند و هنگامه گران

آراستند همه زور زمین نبرد رود اندکشان افزایش گرفت شاهگاه خمسه دل باز گشتند -  
 بگرم آید و برداختند

هست و یکم محرم دوازده شهریور امروز باز بسا از سپاه باقیان را بحرب برخاستن  
 ر به نبرد پرداختن اتفاق افتاد چون آتش بکار زمانه از ستوه آمدند و شهر را

جای پناه ساختند -



چون قناتی شاهنشاه در پنهان بر آن از شهر آورد که در نیم روزی بر روی شاه انگشتر  
 و زنجیر همه روز بکنیده باشد که بر او شکوه و از آنرا باقیانی در هوا به جا آورد بهر اسب  
 عزت پیوسته گویان سینه باندی گرفتند از اسب بوقی بر سر افکند و در کوی بیخ  
 آمد و با اندیشه و دست نوردیدند لشکر هزاران کسان را از آن شهر در روزی بجا آمد  
 چونکه از آن گاه افکند و همه جمع لندن راست کرد و در شهر آمد و عروس و کنگر  
 و دیگران که در آنجا که بود هر یک شمشیر آمد از آنجا از آن طریق اهل شهر و در آن  
 روزی شیخ و هم که عروس و دیگر ساعت ساعت گزیده بقلب از آن بری انگه و بیخ  
 دم و دم از نفس جسم زود روزی آن آورد تا با سوز باقیانده و همین اندیشه بهری  
 شد آخر چشم زیمت عمره شد و بدنه برگه روشن گشت هر یک را هوای آوارگی باز  
 دل جوش زد که بازار بروت بد هلی رونق بهدائی آورد لاجرم هر متفلس را کار  
 بنگاشتن شهر افکند که ایندون درین بلبه بودن را مقام و ماندن را مکانی نیاند  
 که نه پنهان بجای پیدا و نه پناه گاهی هر یک کالای که پیدا شدند و رختی که می  
 آواستند از صدیکی از صدیکی و از هزار اندکی نتوانستند بوداشت از چشم اشک روز  
 خون روان و از سینه درد خیز آه گرم کشتان با از جا بر آمد و مدینه بجان در آمد چون  
 ضرر و دماغ شدگویی زور رختها بر بنمود احدی را از حدی خبری نبود اما چه بود چه  
 زن از وضع و شرف را بهائی خاکی کردن کار نشان خلقی بدینگونه <sup>آشفتگی</sup> و پرسیانی  
 بیوضع غیاش بود که از دهلر سه کوره راه دارد و همدان زمین سلطان نظام الدین  
 اولیا قدس سره آوریده اند آری در جماعتی را بدانجا به آسیبه طالع و نهایه مآل بیوضع  
 میزول که هشت کوره دهلر است و آرامش جای خواجه قلب الدین قطب الاقطاب  
 بختیار کاکر است قدس سره و هم جانی آموختی دیگر اولیا کرام است نزول  
 جانی آمد و گوهائی گزیده بدگرواح دهلر قرار بهقراری گرفتند پیش ائمه  
 بحکایت دیگران و طرانه دیگر سرای خامه را بنگار <sup>بلند</sup> حدیث شهریار بهسپارم  
 بنوکان بجای رسید که بتاریخ است و چهارم محرم هفتادم از شهر بعد از انتشار



بهر که خواهد گفت روانی باید زد که اگر برآید به این گیرد و خورشید که بسوزد

برخورد و رسم حضورت نیست <sup>اگر بیاید شاه</sup> از عرش آسمانی تا زمین تاواند عهد بستن را

ایمان بان آمد این سخن شهریار زان دل <sup>بهر اماند</sup> بپوشید خسر بود آشتن کالا و

کشادن با آفاده شد با تو اب زیست مثل <sup>نیل</sup> و قال را <sup>مفکانه</sup> شد تو اب زینت مثل

کذا و اوضاع زبان و اوصوال <sup>زبانان</sup> با خبره کابود <sup>باید آشتن</sup> که با کن و این است

خسرو را بکلیه انداخت و <sup>اوردن</sup> <sup>بانتخاب</sup> <sup>فرمان</sup> <sup>روایتی</sup> خسرو او اباب دولت

آنگشته را شورش دل افرایش گرفت <sup>بسیار</sup> <sup>بمالک</sup> <sup>چه</sup> <sup>مثل</sup> <sup>حکیم</sup> <sup>وجه</sup> <sup>فهم</sup> <sup>رسا</sup> <sup>سود</sup>

بهاد این فرقه نهاد <sup>بهد</sup> <sup>بمعه</sup> <sup>باز</sup> <sup>اوق</sup> <sup>خسرو</sup> <sup>گردد</sup> <sup>دل</sup> <sup>گردد</sup> <sup>بدن</sup> <sup>گرفته</sup> <sup>مکالم</sup>

دلها بران کشید که هدایت <sup>افزا</sup> <sup>بهر</sup> <sup>الهی</sup> <sup>مخفی</sup> <sup>بهدار</sup> <sup>که</sup> <sup>از</sup> <sup>اوق</sup> <sup>مفکانه</sup> <sup>ملاطین</sup>

تجربیان بود هم <sup>اچهر</sup> <sup>مکالم</sup> <sup>انگیزان</sup> <sup>برود</sup> <sup>و</sup> <sup>شاهرا</sup> <sup>بیار</sup> <sup>بهر</sup> <sup>اورا</sup> <sup>باین</sup> <sup>کار</sup>

شایسته <sup>بمعه</sup> <sup>پرو</sup> <sup>خواندند</sup> <sup>و</sup> <sup>راز</sup> <sup>نیان</sup> <sup>دو</sup> <sup>بمان</sup> <sup>بهدارند</sup> <sup>و</sup> <sup>اشارت</sup> <sup>بمفکانه</sup> <sup>فرمودند</sup>

بهر هدایت <sup>افزا</sup> <sup>در</sup> <sup>ان</sup> <sup>زمان</sup> <sup>که</sup> <sup>هنگامه</sup> <sup>رحمان</sup> <sup>دولت</sup> <sup>بگرم</sup> <sup>بود</sup> <sup>و</sup> <sup>این</sup> <sup>بهر</sup> <sup>استاده</sup>

خسروی شد <sup>عبد</sup> <sup>الحکما</sup> <sup>حکیم</sup> <sup>احسن</sup> <sup>الله</sup> <sup>خان</sup> <sup>هم</sup> <sup>را</sup> <sup>از</sup> <sup>گشت</sup> <sup>و</sup> <sup>بطلع</sup> <sup>اقتاد</sup>

و با تظان <sup>بهر</sup> <sup>سخن</sup> <sup>پرو</sup> <sup>اشد</sup> <sup>و</sup> <sup>به</sup> <sup>چنین</sup> <sup>وجنان</sup> <sup>گذ</sup> <sup>ارش</sup> <sup>گرجون</sup> <sup>سخن</sup> <sup>انزول</sup> <sup>گرفت</sup>

فرمود <sup>تا</sup> <sup>دانان</sup> <sup>در</sup> <sup>وقت</sup> <sup>چه</sup> <sup>صلحت</sup> <sup>بباید</sup> <sup>دید</sup> <sup>کمان</sup> <sup>بباید</sup> <sup>که</sup> <sup>انگیزان</sup> <sup>بظفر</sup> <sup>شیره</sup>

محوه و بطریق <sup>مسلوک</sup> <sup>خواهند</sup> <sup>خرامید</sup> <sup>باز</sup> <sup>آموده</sup> <sup>آمد</sup> <sup>که</sup> <sup>در</sup> <sup>ین</sup> <sup>کار</sup> <sup>و</sup> <sup>سوا</sup> <sup>بباید</sup> <sup>آورد</sup>

خسرو گروان <sup>گفتار</sup> <sup>شده</sup> <sup>از</sup> <sup>سارت</sup> <sup>ایشان</sup> <sup>بباز</sup> <sup>عرض</sup> <sup>نمودند</sup> <sup>بها</sup> <sup>نیست</sup> <sup>خسرو</sup>

پوشش <sup>فرمود</sup> <sup>و</sup> <sup>انمودند</sup> <sup>که</sup> <sup>همان</sup> <sup>مقاصد</sup> <sup>و</sup> <sup>همان</sup> <sup>بواجب</sup> <sup>و</sup> <sup>همان</sup> <sup>مکان</sup> <sup>و</sup> <sup>همان</sup> <sup>بکین</sup>

همان <sup>بزم</sup> <sup>همان</sup> <sup>طریق</sup> <sup>فرمود</sup> <sup>گرفتیم</sup> <sup>که</sup> <sup>و</sup> <sup>انگردد</sup> <sup>شما</sup> <sup>قرین</sup> <sup>بصلحت</sup> <sup>است</sup> <sup>لیکن</sup>

و <sup>بفرستم</sup> <sup>که</sup> <sup>گذارد</sup> <sup>شما</sup> <sup>فروغی</sup> <sup>از</sup> <sup>راست</sup> <sup>دارد</sup> <sup>اما</sup> <sup>در</sup> <sup>چه</sup> <sup>دا</sup> <sup>نخواهد</sup> <sup>کار</sup> <sup>بند</sup> <sup>بان</sup>

چگونه <sup>توان</sup> <sup>شد</sup> <sup>کوت</sup> <sup>دگر</sup> <sup>ببماند</sup> <sup>سخن</sup> <sup>بافسان</sup> <sup>آید</sup> <sup>ند</sup> <sup>حرف</sup> <sup>منکر</sup> <sup>مکرر</sup> <sup>ببمان</sup> <sup>خسرو</sup>

و <sup>آمد</sup> <sup>ول</sup> <sup>از</sup> <sup>هر</sup> <sup>سه</sup> <sup>شماره</sup> <sup>عرض</sup> <sup>مکرر</sup> <sup>رفت</sup> <sup>ان</sup> <sup>ام</sup> <sup>زیست</sup> <sup>مثل</sup> <sup>را</sup> <sup>باشاه</sup> <sup>سر</sup> <sup>کشو</sup> <sup>آمد</sup>

بهر <sup>از</sup> <sup>دوان</sup> <sup>سخن</sup> <sup>خسرو</sup> <sup>در</sup> <sup>مانده</sup> <sup>شد</sup> <sup>که</sup> <sup>افسون</sup> <sup>او</sup> <sup>کار</sup> <sup>گرا</sup> <sup>فغان</sup> <sup>احا</sup> <sup>خلایق</sup> <sup>از</sup> <sup>سخن</sup>

برادر پسران آنان وقتیکه یافته بکاشین در آمدند و سرورک سلسله پدگمانی گشتند از آنجا

بخت گردان

دلیل خسرو از تنگی وقت و حیراز آهنگ دیگر پیش از آنکه رالی در خسرو را

دریده حالی فرسوده بود و هم روزگار پسر آمدن بود گام خسرو بجای فرسوده آمد

و برخلاف اهل خلاف خسرو را بدل خواسته خواسته ایمان بر رفته آمد به

ایزدی را خواسته آمد همانا هر چه داور خواهد کرد کرا نیرو که خواهد بود و پادشاه

خواهد

دن الان پناه الله رب العالمین - و هم از پساگتار پالی نجات شاهزادگان را از

جاده روانگی اطراف بر آورده بران آوردند که سر دهنی نهادند ایچون رخت هفتی

با بر بسته بود شاه و شاهزادگان رخت در بند دهنی در بستند خسرو چنان فرود که

دانا تدبیری به بر افادت تقدیری سر دهن نیارد باشد که درین روزها قضا را کارها است

ر شاید که تقدیر را درین سر زمین شورانین سرها گمان بهم که سر رشته حیات فرزند ان

ما از هم گسختی است و تنهایی امرای ما پشاک و خون آمیختی این فرود و امرا را

در رود نبود کور انداز گوی فرود عموم اولیای دولت را افسان در گرفت و سایر اصفا

اندوهی افزود چون همگی آوارگی داشتند هر یکی راهی خویش ترا پیش رفت و

سگر برید این اثر بر آن نرسیده به تابانه با بس، یورب کشاد و از این غیر این

راهی پس نهاد رفتن آنان همان بود و آمدن مسر هارسن به پادشاه پناه همان شاه

از جنبه چون و چگونه رسید عزت سولستی بود که هوا خوانان قدیم انتظار قدوم

بیشتر لزوم دارند که از برتر است در شهر آباد به زبرد فرود مسرعه هر هم سرباک

تسبت به بود پس بتاریخ هست ز هم قسم <sup>ختم</sup> معلوم است شهر که نهاده از ملک

روز نرفته بود که خسرو بهالکی نسخته جیب و راه ندیده خاطر فکرالوده دان از

سرمه همه رتبه دان با میدو تهیه نثار به بیم در دست مصحف دویده برورقی

نفس نرفته باشد که // و این نجات و ارا به بلعان زمینان نرفته با در توان

زبان دام

زینت محل رمیزا خضره دان میوزا مثل و میوزا میوزا و میوزا جوان بهانت باداع

برورد و نثار ای برالم نام خدا بر لب به میانی برآید ز معشر هارسن به پادشاه

بر لب

شهری کرد و مرزا الهی بخش بهادر و حکیم احسن الله خان که آتش زهر با ایشان داشتند  
و بیشتر شهر آمدند و بانگ زان هوسند چون شهر رسید <sup>بسیار</sup> مستر سرجان ملا حسن  
بهادر را هم مانند که سواران صف آرا زنده آثار سراسیمگی <sup>کامیاب گاری</sup> شاهزادگان بدید  
آمد و درین فراوان دل را در گرفت هر نفس را نفس واپسین آنگاشته زان زمان رنگ  
رو دیگرگون میشد گویندگان گفتند که به پیش از آید و بنظر او جمال طرفی بسته  
اند چشم افتادن مستر سرجان ملک ملا حسن بهادر شاهزادگان همان بود و چهره  
از قهر افروختن همان وهم آتش غضب چهره مستر سرجان را افروزش داد <sup>بوی</sup> هر  
اندام راحت شد و عنان از دست بدر رفت تا از زمین بدرجست میان شاهزادگان  
بشد پیرهاد رودت که بتاخت شهر رفت <sup>دای</sup> اعیان را لیبک گفتند اما فیر از جوان بخت و  
رهار و نواب زینت محل باقی شاهزادگان را مدت العسر سیری آمد و باو پیش گاه  
کار افتاد پس لاش هاجه شان را پیش شاه آورده چنان سخن نمودند که ایشان امتدعا  
بند از مردان جنگ میکردند فرمود که ایشان از جنگ تا مردان ننگ میکند باز سرانگت  
سوق قلعه برداشته چندم بان گذاشته گشت که این قلعه از کجاست فرمود که این قلعه از  
که ما و تو از آن خسرو بدید و اوید تقدیر عنان شکبائی از دست نداد ولی  
بگفتار گویا گون آمد که بهاسیه ان <sup>دستی</sup> حسرت سرنگون شدند انبام کار خسرو را  
ببروز قلعه بمکان نواب زینت محل در نظر دانستند و زینت محل و جوان بخت  
مدرا لبها محفوظ گذاشتند و حیکه احسن الله خان را بهای دیگر با هم ساختند  
لغوض از آن پس دیده زان ببرگ و لوائی خسرو گذاشته و دست شان بساز و سامان  
از دراز آمد پس نمایانج که بودینان رفت هم از آن شبه فیاد بود <sup>مولا</sup> بهانش نام  
که صورت بهیست <sup>سرس</sup> بهیست مثال دام شاه از او عزیز داشت <sup>سواران</sup> زان نگاه  
دام تو جز بدست است و بیزار آمد اشک ریزان آمد <sup>دشمن</sup> را بگریستن کار افتاد  
و خسرو بیدن آغاز نهاد در چند آن ودانه میدادند <sup>خورشید</sup> نمود <sup>جو</sup> جزوی  
تا شاید تا سه روز بگریه رفتار شده بمرد <sup>ان</sup> عزیز بهسوان گوییم <sup>ذات</sup> بهر وایا

اولی الاشیاء بحسب عجز و بیانی که مورد تردید است و ثانی و ثانی است و عجز را بطریق  
 بی آشنایی از آشنایی با ستم و آزار گاه روزگاره طایفه گری همانند تیرگی پیش  
 و تیرگی شیوه عادی او باشد است اوست تا اگر بینا باشد انقلاب بر احوال روزگار و تیرگی هم  
 قریب است مع تلمذ بلکه غده ها دارد و اگر زبان حکام مع لطیفیم باشد از واقع  
 نگرین نیگارید تا باار خایه را بنگارش بداند مع برهان از آینه که زمین علیه سلطان  
 جهان و فساد است دنیا جانی فریبگان و گروهی سلطان دهنی که از تیرگی بیرون  
 بنی و عباد سالوس اهرمن کیش شیوه شان است اگر ایشانرا کزدم سیرجه مار  
 طبیعت گر بگویی بسا و دنیا به قول ایشانرا معنی به باطن ایشان را معانی  
 مع هنر چند زخود مع خیره عیب پندند برهم هنر \* دود شوندار بدیغ رسند  
 پند شوندار بدیغ رسند - هر آینه هراویاش را که خواهی اندران پای و هنراجلان  
 را که روزی دران زمین بهنگام عکاسه سخن ایشان عبرت نگرفته بشورن افزایی مع  
 آمدند به دنیا مع گشتند الحال که ربابات عالیات دولت انگشیه برانراشت و خلقت  
 از جهان برخاست چشم شان باشد اکثری ازان رندان بخنداع بردازی و مکر سازی  
 باصحاب شاه انگشیه گرد آمده جان برهرا حمله تازه اشراع نبودند و شناخت این  
 و آن مع سپردند که یکی بجهت مخالف زبان داد یکی بنگار بافی قدم نهاد یکی  
 را بخون روی شرف اندیشه آمد یکی را به نیش زنی امرا پیشه به پژوهش شاهزادگان  
 یکی بتلاش امیرزادگان یکی درینا که غمازان <sup>بشهرت</sup> شهرت بتدلی صورت گاه بهگاه  
 بنواح دهنی بحر مواج بسوی کشتی شکستگان دهنی مع آمدند و بالزام بنی و  
 فساد می او بختند و مع بردند که سینه اهل دهنی بلرزه برآمدی پس بتلاش آنها  
 نوائی و اوپلا از هر سو برخاستی و صدراع و احسرتا از هر کران با آسمان فرار سیدی ناچار  
 طائفه اهل اسلام را هم از گرد و نیل این محوره بگرد بسجرا نوردی کار افتاد  
 ازینجا هائی حضرت خال من بهرزا رضی الدوله بهادر بتقد آورده برکاب و دست  
 شان بمزم لکهنو بمیان <sup>گرفت</sup> آشنایی دست بغاصحه برداشته سر قدم مادر و پیران





ایندهلی و اول در دهن هرگز ابرق نداشتند. گاه و بگاهی را از هم برداشته و پیش شکا  
 برده و به پوزان بر فطرت کشیده بدین نوازش را آسین. گاه دیگر در بعضی حال و دهن  
 بر فطرت گاه گاهی گوی کرده از اینجا هم به سلامت و با چنان گردی برودند که یکی آینه  
 و با سبب پیش به گرفت. یکی مسج و با سبک دگر آورد. به پوزان گاه و گاه از بعضی آسین  
 در گرفتند اندیشه حاصل کردن را با ما داشت که از نوع چند به نوبه باید به پوزان به نوبه  
 به نوبه گاه چهاره ملز آورده بود به نواحی دگر گوی تلاش شد با نوبت نگر آرام گاه می خلوت به نواحی  
 نزول گاه افتد بعضی هنرمان به پوزان ایشان هجوم آوردند و رفته رفته این از چند  
 به نوبت حکمت راج به نواحی گاه افتاد چون شی ایشانرا از نزول گاهی در نواحی الور  
 آمد چون شب رفت عزم الور آمد تا گاه غن و گویی مسج خوردن گرفت که در الور هم  
 به نواحی بهوش آمده اند حلق از هر نشان آواره بخروش چون برسیده شد چنان سروده  
 شد که تلع چند از ایشان در اینجا هم به نوبت به نواحی پوزان آورده اند و سبب  
 اهل دهن را آوار ایشان است که از صاحب حضرت دهنی هوک رام با نوبت به نواحی  
 گاه به گرد آید و پیش حکام دهنی ملتزمانه به نواحی پوزان به نواحی به نواحی  
 دیوان به نواحی الور که پیش از این شهره به نواحی به نواحی کرد و طالب مدد گاه  
 که دران گاه به نواحی الور و نواحی و ظاهر با نواحی به نواحی به نواحی  
 خوش و آشنا با نواحی و چون فراوانی به نواحی به نواحی و درستان و نواحی  
 به نواحی در سر گرفت نوازش ایشانرا سگالش رفت برخی از این خان و مان اهزی  
 بندگانه را جامع به نواحی افتاد همانا پیش از این به نواحی به نواحی به نواحی بود  
 مان/هان به نواحی محمد انعام الله خان برادر ایشان به نواحی به نواحی به نواحی  
 با هر وصف حمیده به نواحی دران آشوب هنگام هر که را شناختند به نواحی به نواحی  
 که خانه ویرا و نواحی را راحت گاه افتاد به نواحی الله که با نواحی به نواحی به نواحی  
 چه به نواحی و با چه به نواحی \* که با نواحی به نواحی به نواحی به نواحی به نواحی  
 از اینجا که هنگامه قسمت اهل دهنی به نواحی به نواحی به نواحی به نواحی به نواحی



آرامتند. نشستن آید پس یکی در میان از کجا زان روید ان مقام بنام آید از آنجا که  
 و در غلامان با طبع محمودان جا قریب پیروزه راحت بنام آید این نوعی است که در  
 شامل تعالی بود ان اولیاد خانکاه جان بر شد. و اینک انکه در آن روز و قدری مانده  
 میوس که بدین از بود و مانند که میبودم هم هلاک کنی از آن روزی که در آن روز بود  
 نبود اینها پس از آنکه که یکی هم ازین ها که نام اینها از در میان نبودم. آنچه در ظاهر  
 بود و پیش روزها این همه به قصور بنام خود ما بود و انما حکم محمد محمود  
 خان را در آن هنگام تعدیل در آید و خاطر نه بضم آورد که بجای خوش بودها  
 بنام آشنا دستگیر میشد. پس خانه او راحت نگاه آید و کوه او آرامش جا حکم  
 محمد محمود خان شریف نژاد بود که بنام است و حکمت به است  
 ازینجا بدگر بر ایشان به آم و چرا اینها که بزرگترین که از در میان شریف است  
 و هم گزین از بهر گزین لطیف به محمد الیه بنام است همانجا جوان میراست  
 و فکر بران دارد در علم و حکمت و علم و لیاقت چنان بهره یافت که امروز همانی  
 اولیست الامن شاه الله فراوان مردم از بهر به اندوزند یارب میرش در از باد - آیدم  
 بعدا شاید خوا به شنیدن نام آن دل آزاران به شرف میفران

فوقلوهیم مرضی قزاق هم الله مرضا ولهم عذاب الیم بما کانوا ینکذبون - لا بدخل  
 الجنه الخام فرموده از رسول خدا است صل الله علیه وآله وسلم اما ارکان دولت  
 انگلیشه راجه گاه که انصاف گزایان به شهادت بین سر رشته انصاف فرو نیگا آرند و  
 بدلت بروران آئین عدالت گسترهوا مردم تازه میدارند - این همه که گفتم حال  
 سرگردانی اهل دهل بود ایضا خامه ام بقصر و دلم بهتصر به گزاید و له بهتکارش  
 داستان قشون باغیه خامه فرمائی تا گزیرا نشان ای باد صبا این همه آورده است  
 او شانرا بهمان داستان که دیدی گمان نمی دانا با آن وجود که شیوه آنان  
 شورش آرائی و بناوت بهرانی و نورانگیزی و آتش زنی و خون ریزی بود این  
 همه خشن بود از خبیث هائی آنان و آنچه از دست شان با نگره زبان رفت نه بهمان

است چنانچه با این همه یکی هم از آن همه آیه‌های بی‌نیاز است که با اهل  
 برهان <sup>توسعه</sup> و با سخن کوتاه آن <sup>فوق</sup> مملکت <sup>طریق</sup> را و بی‌نیاز <sup>روزگار</sup> که هم از  
 آیه و کلام وجود آید آن آیه‌ها را در دست <sup>مجموعه</sup> و در آن <sup>مجموعه</sup> آیه‌ها <sup>توسعه</sup> آن <sup>توسعه</sup>  
 بر همین <sup>توسعه</sup> نام <sup>توسعه</sup> آیه‌ها را با <sup>توسعه</sup> آن <sup>توسعه</sup> آیه‌ها <sup>توسعه</sup> آن <sup>توسعه</sup>  
 در <sup>توسعه</sup> آن <sup>توسعه</sup> آیه‌ها <sup>توسعه</sup> آن <sup>توسعه</sup> آیه‌ها <sup>توسعه</sup> آن <sup>توسعه</sup>  
 پیش آمد از <sup>توسعه</sup> آن <sup>توسعه</sup> آیه‌ها <sup>توسعه</sup> آن <sup>توسعه</sup> آیه‌ها <sup>توسعه</sup> آن <sup>توسعه</sup>  
 دم <sup>توسعه</sup> آن <sup>توسعه</sup> آیه‌ها <sup>توسعه</sup> آن <sup>توسعه</sup> آیه‌ها <sup>توسعه</sup> آن <sup>توسعه</sup>  
 با هم <sup>توسعه</sup> آن <sup>توسعه</sup> آیه‌ها <sup>توسعه</sup> آن <sup>توسعه</sup> آیه‌ها <sup>توسعه</sup> آن <sup>توسعه</sup>  
<sup>توسعه</sup> آن <sup>توسعه</sup> آیه‌ها <sup>توسعه</sup> آن <sup>توسعه</sup> آیه‌ها <sup>توسعه</sup> آن <sup>توسعه</sup>  
 دلخواه <sup>توسعه</sup> آن <sup>توسعه</sup> آیه‌ها <sup>توسعه</sup> آن <sup>توسعه</sup> آیه‌ها <sup>توسعه</sup> آن <sup>توسعه</sup>  
 همان بود ظهور آیه‌ها <sup>توسعه</sup> آن <sup>توسعه</sup> آیه‌ها <sup>توسعه</sup> آن <sup>توسعه</sup>  
 هم درین <sup>توسعه</sup> آن <sup>توسعه</sup> آیه‌ها <sup>توسعه</sup> آن <sup>توسعه</sup> آیه‌ها <sup>توسعه</sup> آن <sup>توسعه</sup>  
 سیما اهل اسلام را <sup>توسعه</sup> آن <sup>توسعه</sup> آیه‌ها <sup>توسعه</sup> آن <sup>توسعه</sup> آیه‌ها <sup>توسعه</sup> آن <sup>توسعه</sup>  
 اهل بزرگ <sup>توسعه</sup> آن <sup>توسعه</sup> آیه‌ها <sup>توسعه</sup> آن <sup>توسعه</sup> آیه‌ها <sup>توسعه</sup> آن <sup>توسعه</sup>  
 داستان <sup>توسعه</sup> آن <sup>توسعه</sup> آیه‌ها <sup>توسعه</sup> آن <sup>توسعه</sup> آیه‌ها <sup>توسعه</sup> آن <sup>توسعه</sup>  
 آن آگاهی <sup>توسعه</sup> آن <sup>توسعه</sup> آیه‌ها <sup>توسعه</sup> آن <sup>توسعه</sup> آیه‌ها <sup>توسعه</sup> آن <sup>توسعه</sup>  
 این کارخانه <sup>توسعه</sup> آن <sup>توسعه</sup> آیه‌ها <sup>توسعه</sup> آن <sup>توسعه</sup> آیه‌ها <sup>توسعه</sup> آن <sup>توسعه</sup>  
 چنین است <sup>توسعه</sup> آن <sup>توسعه</sup> آیه‌ها <sup>توسعه</sup> آن <sup>توسعه</sup> آیه‌ها <sup>توسعه</sup> آن <sup>توسعه</sup>  
 که بیگانه <sup>توسعه</sup> آن <sup>توسعه</sup> آیه‌ها <sup>توسعه</sup> آن <sup>توسعه</sup> آیه‌ها <sup>توسعه</sup> آن <sup>توسعه</sup>  
 با <sup>توسعه</sup> آن <sup>توسعه</sup> آیه‌ها <sup>توسعه</sup> آن <sup>توسعه</sup> آیه‌ها <sup>توسعه</sup> آن <sup>توسعه</sup>  
 و <sup>توسعه</sup> آن <sup>توسعه</sup> آیه‌ها <sup>توسعه</sup> آن <sup>توسعه</sup> آیه‌ها <sup>توسعه</sup> آن <sup>توسعه</sup>  
 انگیزان <sup>توسعه</sup> آن <sup>توسعه</sup> آیه‌ها <sup>توسعه</sup> آن <sup>توسعه</sup> آیه‌ها <sup>توسعه</sup> آن <sup>توسعه</sup>  
 با <sup>توسعه</sup> آن <sup>توسعه</sup> آیه‌ها <sup>توسعه</sup> آن <sup>توسعه</sup> آیه‌ها <sup>توسعه</sup> آن <sup>توسعه</sup>

گاهی بگشت عزیزی آنها باقی ها راست راست باسح گناروی دروانچه شریف  
 برسد ای کم او کوشش برسد از آنجا که هنگامه نشانیان را دور بازار و بنا  
 عالی استوار بود فوج از دیده حاج شاه شاهرخ شاهرخ شاهرخ شاهرخ شاهرخ شاهرخ  
 دادند و با حق و رحمت شده کور و وزیران است و باقی برآید و با حق شاهرخ  
 و استود و با او بگردد بگردد با شاهرخ از آنجا که شاه را بگردد و شاهرخ شاهرخ  
 چون عرض آمد شاهرخ بگردد شد و آمد حجاب از آن باسح شاهرخ شاهرخ شاهرخ شاهرخ  
 بگردد چشم کور و با شاهرخ شاهرخ شاهرخ شاهرخ شاهرخ شاهرخ شاهرخ شاهرخ  
 آمد پیش آمد آنچه پیش آمد مردم را گمان بد با شاهرخ است نه گمان محکم که  
 انبات را در شاهد قوی بعضی است - خسرو شاهرخ که - شاهرخ شاهرخ شاهرخ شاهرخ شاهرخ  
 دوستی مهربان نوی تمام - یک جهان آدمی همه - بوی اندر میان نوی تمام -  
 اکنون چه سازم و چکار بگردم که آرام کنم آرام کنم آرام کنم آرام کنم آرام کنم  
 امیدگی درگزشت و براسیگی نگذاشت تاچار شاهرخ زده بشاکام بزرگون رفت و  
 با حق بودش اختیار افتاد هن و هان نواب زبنت محل و موزاجوان بخت سعادت  
 شمرکایی و با شاه باشیدن باشند با میان کور همدراجا بشارخ بازدهم ماه نوهر  
 سال یک هزار و هفتصد و شصت و دو <sup>عیسوی</sup> مطابق سال یک هزار و دو صد و  
 هفتاد و نهم هجری هجری فالج دامن از دنیا برچید و هر رخ خاک آرمید غفرالله له  
 سنن زنی تاریخ آن بدینگونه بزبان اردو عقد بست که - بجبهایی جراف دهلج -  
 روز زمانه اکثر پردازی و آزار بیرائی ناهق کویان درازی کشیده گوش خواهر  
 کرد میان گردید باد باد فوه وزیدو هنگام که فر کرد آرمید در رسید - الناس یون با عالم  
 شرح این حال و تفصیل این اجمال اینکه یکی از ارکان دولت شاه انباشه که  
 و با دست را نباید و بختند بر باید جلوه نمود لغی خواجه رسم آوری و امیر نرم  
 کوشی و الاگوهری و مدیر نمکوسیری و دستوری و نجوشی و وزیر لطف خوشی  
 نواب نامدار عالی هم والا کرم محترسرجان لارن، بهادر خوقه وزار، هند در

کشید و جامه عدل نوا، زینت حق گردانیده بنسخت حکومت جانور گزشت چون ایستادن فرزان  
شد تیرگی، از روزگار ریخت برسخت طربان امن و اطمین و بهار و اولاد، آباد و باطن  
نهاد آشتی و طریقه آوردی کار مشورتی و بهر آنرا در تمام زندگیشان از آید همیشه  
آنان تیرگی کند بکن بهبران نشست و گوش بالی، بنیان برتاحت یکی، و با بکار  
کودار بدیدار کشید، یکی را بهنگاره اری با آواز و حالند، و یکی با چهره و افشرد  
شد و یکی بناگاه برپرده - خسروالدنیا والاخوه لالکی هو الخیران الیهین -  
تلاصه اینکه مردم را باو اعتماد افزون ساخت و او را با مردم اتحاد فراوان امریک  
از چهره افروخت و تحریک جهان از بزرگ آمد و سخت بشود طربان لعی هشت  
صد و بیست و یک صوره بیست و دوم از ماه جون یک، هزار و هشت صد و سیاه و  
هشت سال عیسوی که نقلش از خطبه نائب اول و دومه دار هر تاحت برآمد دوم  
- و لالی از سال مذکور بهر زمان عیسوی و بیست و دوم هر دو آخر بافت و آن این  
بود که جائز شدند و اعلان کنند بزرگ دهند که و بپوشند اصل هند را از گران گیری  
و باز برسی باز میدارد که مردم از سرگوانی گوانی تیرد بلکه رو بسوی وطن خود ها  
و مایون بود بکار خویش مشغول شده سپاس گزارند همان همان یکی نبرد انگیز  
دوم - سوخیل مردم سخیل سوم خون ریز انگیز این هوسه شماره هر آینه باقیمت  
و راجع ایسان نتانی سخن که از و بپوشند بگویند مردم فرارسید خاطر اکثر آرام  
بگرفتند تفرقه انام فرو نه نشست مگر از آنجا که خطارا چشم عاا است چشم بآن  
ندادند عالم فراز گرفتند شاید مگر نقد مدعا در نگاه اهد و بزرگ دگر گوش خورد  
سپاس بقیاس، بر شاهنشاهی را که بزه گاران با وجود اسرار - ای از مرزها -  
عاجیان را با وجود شکار برابیم از عفو مفهوم نمانشته ایمانا - برهقه عدل و سپهر  
کوه و سخا بر خود و بندگان خود لازم داشته که منلقو باخلاق الله - ایما با نیست  
عادل از بد نگردد از تواتر امروز، افراد کار به بون که زمانه دراز بران - بیری  
نه که حکام آرزو هم در وقت و نمانشند زمانه در سازند - عدل و تقصیرا - ما خدا که

تقصیرات ما و شکر نعمت هالغ تو چند آنکه نعمت هالغ تو و خرفارفتی و خیریم  
 روزگاری که فرمان والا شان از بهشگاه میسر شد بر تو نوروز آمد آنکه در دستهای  
 خاک دریا بنده شاهی که دریا بد باقی بانگامی - و نگه و نگار فرمان اینک  
 باعلان منشور دستوری که بر بوطن آورد بهیالوالا بشود این فرمان والا نشان  
 همگانرا از هر دست بشوید و آنکه شان باهشان بگردد و از آن بگذرند و از کائنات  
 گذشته بنوازند اگر قصوری عظیم از انهم سرزده باشد چشم بوشی نمایند در بنیاب راه  
 بهمتجو و تکایر مسدود کنند و بهیسان بهنگال را بگردار خویش مگانگردانند تا  
 مگان بجای خود ها ریخ کشند - همانا در هر نوبت که در انتقام نیست تا زخم  
 درین بنیاب نهاد نو بنیاد بنیاد تازه آگین نماید بنام نهه سال یک هزار و  
 هشت صد و پنجاه و نهه عیسوی بشمار افتاد روز نگارش گرججوی دوازدهم  
 از اگست بدانی که سال سیصد و هشتاد و پنجاه و نهه از عیسوی  
 صدور امورش همان بود شاهپورش همان خلق را جز بخت بگام گردید باز گردیدند  
 بنزد کوش بهیوه دانی برده آهنگ و مان کرده کورینازل بستند و بخانه خود ها  
 مدامتن نشستند همانا چه خوش شیره بنده برون وجه طرفه طریق کرم گستری دارد -  
 انبایه کرم با اهل عهد کرد که میاس را باراکجا و شکر و شارا اندازه کوه و زبری  
 چنین شهر یاری چنان \* بهیسان چون تکبیر فرانی چنان - چون بهیسان از کوش  
 بود مان و نفرین حاکمان بر رخ خود هارا همی خجالت نموده تا کام نشدند نتایج  
 بخوریرا گمان به نیکوکاران برده بهسکه جوشی از حکام دل نهادند و بکمایش  
 خواهش خویش تن دوداده در بنیاب تکایر کردند آنک علی التویم ایشان نه بزم  
 ایشان بحکم آنکه - ترازوز گردون گردان بسبب \* نهاند و نه ماندند - نه بده هیچ -  
 تا آنکه بنیادیم که حکام عالی مقام با مدهیان سوختن آوردند و <sup>بخت</sup> با مدهیان چختند افتاد نه  
 عزم هر که کردند تا روزی رفته نابودی بگردان گمان افتاد و سر رشته آمیزدی باز  
 بهیسان دوازدهم گردان میکنند دل مقهور شد و نهه کشور و بهیتر مطلوب



خایه گوهر روشن دل روشن روان صاحب پیش پژوه دانش دوست مسترساند رس  
 کیشترمهاده علی بموجب عرضه مکیند لال بتاریخ هجدهم نوروز سال یک هزار  
 و هشتاد و پنجاه و هشت عصری از نظام <sup>مطهری چندبهرنگاشت و شش</sup>  
 صد و زده نفر بران انداخت و روائع داشت چونکه بدعایش بگوش خوردم . . .  
 بدنگارش هم خایه برداشتم تا ورق نگاهان عبرت بفرید و هوذا موضوعه شما بخط  
 انگیزه هم بهارسی مشتمل با استدعای انضایی ماهیانه سیدی و اعطائی انعام  
 بجلاد خیرخواهی و عدالتی معاوضه مال و منال که در ایام بنفسمده دهلوی بارت شده  
 و نظر استحقاق خود بصله حسن عمل با ایام فقیر دهنی که برهم خود خویشتن را  
 گزین ز سرگزیده کرد ارانند پیشه بود و خورد افزایش تمهید تا بازار کامیابی بگریز آید و  
 بهر مقصود با حسن وجوه روزماید بهره ملاحظه اندوخت بچنان خواندن قلم زبان و  
 زبانم کشادن موجب برهمنی مزاج ما و گستاخی شما افتاد و به حیثی و بی ادبی  
 شما با استعجاب انداخت همانا دران تیره روزگار مخالف تریا سرکار انکورت  
 آزرتر بخون رهزی و روائع شما پیش مادگری نبود گزینیم که دران ایام از مردم بیگار  
 بودن و لغ بیگار هم نه تشمتی که به برمنشع سلاست <sup>منصب</sup> اندوختی و بهما برد و است  
 منزلت یافتی امریک از شاه دهلوی نفاذ یافتی باند با مع آن مع برداشتی و بیان از استقام  
 شاه قوم عیسائی خایه برداشتی و بهر حال و نهجه تکالیفی اکثری از ان بواسطه نظامه  
 هر حاله میگرفتی و برخی از ان زبان تو به وسایط خایه بظهور پیوستی و از مردم  
 که به نگاه گرفتار آیدی با ظهار احوال <sup>ما</sup> حق شخصین حرف بهمانه بفرار رانیدی  
 و صحیفه لاعلی خوانیدی زرا به بواسطه است به برادر و برزیل برادر و عدله  
 از هر که یافتی بکنای امور انو زبان دادی و نام زنا نکرد که بزبان  
 کردی و سخنر بنیان دادی اگر شهادت ما در شاه دران وقت <sup>ان</sup> دید  
 وقت نبودت تیره کردار خود اندوخت دیدت <sup>نزد ما</sup> جانتی که از  
 بازار انگیز را درست بماند رعنا بد آمد آورد و گزینیم که از شراب و بیروانی

دست هالی بارا بخون لاجق رنگین نمود شاهان سرزاس سخن فراند هالی ما

هالی سخن بهم روده ابلده شهادت هجر مردم بهشان مرا اشتاد را نساپد

نظر بران بلشعه شبا از نظر انداخته شدو بسا نگاشته آید که باردگر تهنیت

تهدیه اقرالی با نشوند

اما تادد ایضا از آن نظر گرفته شد که برآوده بر سر نظر در حاله کالی بی است و توادد او در ایام آن

مال کالی - تاریخ مرله اکتاب تمام عرفت بدانکه برآودا شاهان و زغال کالی بی - ماسرانه عادت کاحصه

خصوصاً سده کار روزنامه خیمه بود و عادت در شمل است اقوال و سخن